

در همان کشورها سرمایه‌گذاری نمودند.^۱ حتی نویسندگان هواخواه این شرکت‌ها، چون «ورنون» تأیید می‌کنند که مبلغی که سالانه شرکت‌های وابسته در کشورهای در حال توسعه به شرکت‌های مادر (که در کشورهای صنعتی قرار دارند) می‌پردازند، به مراتب بیش از مبلغی است که شرکت‌های مادر سالانه در این کشورها سرمایه‌گذاری می‌کنند.^۲ اهمیت اقتصادی کشورهای در حال توسعه برای این شرکت‌ها را می‌توان به عنوان مثال از این گفته رئیس کل «فولکس واگن» درک کرد. او در یک مصاحبه مطبوعاتی می‌گوید:

در سال ۱۹۷۴ وضعیت کلی شرکت ما بخاطر کاهش ۳۰ درصد میزان صادرات به آمریکا و کاهش ۱۷ درصد فروش در بازار آلمان، بسیار وخیم شد... اما سودی که از شرکت وابسته برزیلی خود دریافت داشتیم، بقدری بالا بود که توانست ضررهای سایر واحدهای تولیدی مان را جبران کند.^۳

نکته مهمی که در این مورد باید به آن توجه داشت، این است که محاسبه استفاده واقعی این شرکت‌ها امری است بسیار پیچیده و مشکل،

1. Dos Santos (1973) P,114

۲. Vernon (1972) P,181. البته ورنون «تذکره می‌دهد، مبلغی که سالانه از کشورهای در حال توسعه خارج می‌شود باید با در نظر گرفتن مجموع فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری سال‌های پیش شرکت به حساب آید و تنها میزان سرمایه‌گذاری همان سال ملاک قرار نگیرد.

۳. به نقل از شماره ۲۰ می ۱۹۷۴ نشریه *Opinio*، اشاره شده در:

Arruda et, al (1975) P,35

چرا که حساب سود و زیان سالانه کل شرکت به هیچ روی نشان‌دهنده درآمد واقعی آنها نیست. سود نشان داده شده در حساب‌های این شرکت‌ها تنها بخشی از سود کلانی است که آنها به شیوه‌ها و وسایل گوناگون به دست می‌آورند. سود شرکت وابسته، باقیمانده‌ای است که پس از کسر هزینه‌های محلی و پرداخت به شرکت مادر بابت حق امتیازها، خدمات مدیریت، مواد اولیه، قطعات یدکی ماشین‌آلات، و سایر خدمات و کالاهای «نرم‌افزار»^۱ و «سخت‌افزار»^۲ و غیره به دست می‌آید. آنچه که محاسبه سود واقعی شرکت‌ها را مشکل می‌کند، روشی است که اصطلاحاً «قیمت‌گذاری انتقالی»^۳ نامیده می‌شود. و براساس آن، قیمت کالا و خدماتی (از جمله تکنولوژی) که توسط شرکت‌های وابسته از شرکت مادر خریداری می‌شود بطور تصنعی به مراتب بالاتر از قیمت بازار تعیین می‌شود و قیمت کالا و خدماتی که از شرکت وابسته به شرکت مادر و یا یکی از شعب و یا شرکت‌های وابسته دیگر آن فروخته می‌شود، بطور تصنعی پایین‌تر از قیمت بازار تعیین می‌شود. (حالت دوم را اصطلاحاً قیمت‌گذاری انتقالی وارونه^۴ می‌نامند). از سوی دیگر، این شرکت‌ها برای به حداقل رساندن «بار مالیاتی» خود، قادرند «قیمت‌های درون گروهی»^۵ کالاها و خدمات را بطور کاملاً دلخواه تعیین نمایند. آنها در کشورهایی که میزان مالیات تعیین شده برای آنها نسبتاً کم است با بالاترین سود و در کشورهایی که میزان مالیات تعیین شده نسبتاً بالاتر است، پایین‌ترین سود را نشان

- | | | |
|-----------------------------|-------------------------|---------------------|
| 1. Software | 2. Hardware | 3. Transfer Pricing |
| 4. Reverse Transfer Pricing | 5. Intra - group Prices | |

این نوع قیمت گذاری به شرکت‌های چند ملیتی امکان می‌دهد که حداکثر سود را به نفع خود و به ضرر اقتصاد کشور میزبان - بالاخص کشور میزبان در حال توسعه که قدرت و حق انتخاب محدودی دارد - بدست آورند. این کشورها نیز چاره‌ای جز قبول این قیمت گذاری ندارند. اعمال این چنین سیاست‌های قیمت گذاری، بالاخص با محدودیت‌هایی که این شرکت‌ها به وسیله تحمیل «شرط ملزم کننده»^۲ در قراردادهای خود برای کشور میزبان قائل می‌شوند - که مثلاً مواد اولیه، قطعات یدکی و خدمات مورد نیازشان را انحصاراً از همان شرکت مادر خریداری کنند - به مراتب تشدید می‌گردد. این شیوه در سراسر کشورهای در حال توسعه به شکل فزاینده‌ای اعمال می‌شود. یک بررسی انجام شده از قراردادهای سرمایه گذاری در حوزه «آند»، در امریکای لاتین، نشان می‌دهد که ۶۷٪ این قراردادها از «شرط ملزم کننده» استفاده کرده‌اند.^۳ بررسی سایر مناطق از جمله هند و پاکستان نیز نتایج مشابهی را نشان می‌دهد.^۴

از این طریق است که شرکت‌ها با تحمیل قیمت‌های انحصاری خود، سودهای سرشاری به دست می‌آورند و نیز، با حساب‌سازی، از پرداخت مالیات به کشور میزبان در حال توسعه سر باز می‌زنند. برای نمونه، «مولر» بر اساس بررسی انجام شده توسط «وایت‌ساز» در کلمبیا،

1. Dunning (1971) P,32 و U. N (1973) P,67

2. Tie - in clause 3. UNCTAD (1971) P,14

4. UNCTAD (1972) P,44 و Turner (1973) P,53

نشان می‌دهد که شرکت‌های اروپایی تا ۱/۹۶۲٪ سود خالص داشتند و این در حالی بود که سود اعلام شده به مقامات مالیاتی کلمبیا ۷/۶٪ بود. بررسی‌های دیگر، مواردی از گران‌فروشی را تا ۲۵۰۰٪ و در مورد بعضی فراورده‌ها تا ۶۵۰۰٪ و ۸۲۰۰٪ نشان می‌دهند.^۱

کاربرد «قیمت‌گذاری انتقالی» گاهی بوسیله «دادوستد سه‌جانبه»^۲ صورت می‌گیرد. از آنجا که تعیین قیمت‌ها در کشور صادر کننده و یا وارد کننده با مسئله مالیات‌ها، عوارض و سایر محدودیت‌های دولت‌های مربوطه مواجه است، برای فرار از این محدودیت‌ها، از پایگاه سومی که اصطلاحاً به آن «پایگاه مالیاتی»^۳ می‌گویند - از جمله برخی جزایر دریای کارائیب، مانند «برمودا» که تماماً تحت کنترل افراد این شرکت‌ها است - استفاده می‌شود. در این رابطه ابتدا کالاها از کشور مبدأ به این «پایگاه مالیاتی» ارسال می‌شود و در اینجا قیمت‌های مورد نظر تعیین و ثبت می‌گردد و کالاها دیگر باره مقصد مورد نظر صادر می‌گردند.

برکنار از آنچه که گفته شد، عده‌ای از نظریه‌پردازان، اهمیت اقتصادی کشورهای در حال توسعه را در مفهومی می‌دانند که اصطلاحاً «مبادله نابرابر»^۴ خوانده می‌شود. در این مبادله سرمایه‌دار با صادر

1. Muller (1973) P,145

2. Triangular trade

3. Tax haven

۴. Unequal exchange مبادله نابرابر مفهومی است که متفکرانی چون امانوئل (A. Emmanuel)، امین (S. Amin)، بتلهایم (C. Bettelheim)، ماندل (E. Mandel) و دیگران آنرا بکار گرفته‌اند. با آنکه چگونگی استفاده از این مفهوم توسط اینان متفاوت است (مثلاً امانوئل آنرا بیشتر در حیطه سرمایه‌های در گردش جستجو می‌کند حال آنکه بتلهایم با انتقاد از

کردن کالا از کشوری با سطح بارآوری^۱ بالاتر به کشوری با سطح بارآوری پایین‌تر، سود مازاد به دست می‌آورد. (به عبارت دیگر، محصول یک روز کار در یک کشور با سطح بالاتر بارآوری کار، با محصول بیش از یک روز کار در یک کشور در حال توسعه مبادله می‌شود). این سود که به سادگی به زبان ارقام و آمار قابل بیان نیست، به مراتب از مبلغی که به عنوان سود از کشورهای در حال توسعه خارج می‌شود بیشتر است. یک بررسی نشان می‌دهد که در اواسط دهه ۱۹۶۰ سود ناشی از مبادله نابرابر بطور تقریبی سالانه به ۲۲ میلیارد دلار بالغ گردید، در حالی که مبلغ سودهای منتقل شده بطور تقریبی ۱۲ میلیارد دلار بود.^۲

او، این مفهوم را در حیطه سرمایه تولیدی می‌جوید، اساس آن مبنی است بر تحلیل آنان از تئوری ارزش و ارزش اضافی در ارتباط با عملکرد سرمایه در سطح بین‌المللی. به این تعبیر بازار جهانی در واقع بعنوان مجرای انتقال ارزش و ارزش اضافی از کشورهای توسعه نیافته به کشورهای متروپل عمل می‌کند. همانطور که در بازار داخلی، کاری که بارآوری کمتری به نسبت بارآوری متوسط اجتماعی («زمان اجتماعاً لازم») داشته باشد، کاری است که ارزش آن بطور کامل متحقق نمی‌گردد، در بازار جهانی نیز مبادله کالا بین کشورهای متروپل و قمر می‌تواند چنین وضعی را سبب شود. در این مبادله کمیت معینی از یک محصول با کمیت معینی از محصول دیگر مبادله می‌شود. اما در کالاهای صادراتی متروپل، بخاطر بالاتر بودن سطح بارآوری کار، مثلاً ۳۰۰ میلیون ساعت کار نهفته، در حالی که در همان مقدار کالاهای صادراتی کشور توسعه نیافته، بخاطر پایین‌تر بودن بارآوری، ۱۲۰۰ میلیون ساعت کار (یا ۴ برابر کار کارگران متروپل) نهفته شده است و بدینسان دو کمیت نابرابر کار در مقابل هم قرار می‌گیرند. محصول کشور متروپل ارزش خود را به زیان کشور توسعه نیافته در بازار جهانی متحقق می‌سازد و این مبادله نابرابر به انتقال ارزش از کشور توسعه نیافته به متروپل، به زیان اولی و به سود دومی می‌انجامد.

1. Labour Productivity

سخن کوتاه، کشورهای در حال توسعه به شکل فزاینده‌ای توجه شرکت‌ها را به خود جلب می‌کنند و اهمیت اقتصادی آن‌ها برای شرکت‌ها بطور روز افزونی مشخص‌تر می‌شود. علاوه بر منافع پولی و سود حاصل از سرمایه‌گذاری، وجود کارگر ارزان و غیر متشکل و بازار مصرفی رو به رشد و نبود محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های آلودگی محیط زیست نیز بر اهمیت این کشورها می‌افزاید و هم این عوامل است که برخی از این کشورها را بسان بهشت سرمایه‌گذاری شرکت‌های جهانی در آورده است.

۶. اثرات اقتصادی-اجتماعی شرکت‌های چندملیتی بر کشورهای در حال توسعه

با توجه به خصوصیت پیچیده بین‌المللی شدن سرمایه، برکنار از آنچه در پیش اشاره شد، تعیین دقیق اثرات اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌گذاری شرکت‌های چندملیتی بر کشورهای در حال توسعه، امری ساده نیست. رابطه این دو را نمی‌توان همچون بازی ساده‌ای در نظر آورد که در آن یک طرف کلاً بازنده و دیگری کلاً برنده می‌شود.

در بررسی سود و زیان‌های عملیات شرکت‌های چندملیتی در کشورهای وابسته، برداشت‌ها و نظرات متفاوتی ابراز شده است. برخی، این شرکت‌ها را «موتور توسعه» و منجی محرومان جهان سوم پنداشته‌اند و پاره‌ای دیگر آن‌ها را وسیله‌ای برای استثمار این کشورها.

برکنار از اقتصاددانان مشهور غربی از جمله «شومپتر» و «گالبرایت» که شرکت‌ها را بخاطر کارآیی تکنولوژیک و ثمربخشی و مدیریت‌شان ستوده‌اند، بسیاری از نویسندگان دیگر نیز این شرکت‌ها را مهم‌ترین وسیله رفاه جهانی می‌پندارند. برای نمونه «کیندلبرگر»^۱ مدعی است

این شرکت‌ها نیرویی برای توزیع عادلانه ثروت و منابع در سطح جهان هستند. «براون»^۱ از سهم بالقوه این شرکت‌ها در صلح و توسعه جهانی داد سخن می‌دهد! دیگری ادعا دارد که شرکت‌ها «بخوبی می‌توانند منادی تکامل بیشتر جامعه بشری و تحول از بربریت به سوی جامعه‌ای انسانی‌تر، مساوی‌تر و دور از تبعیض، باشند».^۲ نویسنده دیگری مدعی است این شرکت‌ها که به شکل تحسین آمیزی مجهزند می‌توانند به کشورهای در حال توسعه کمک کنند. او می‌گوید «آنچه که کشورهای در حال توسعه به‌وفور دارند، نیروی کار است و به‌درجات مختلف مواد اولیه و آنچه که فاقد آنند، سرمایه، تکنولوژی، بازار و مدیریت است، و این‌ها امکاناتی است که شرکت چند ملیتی می‌تواند به آن‌ها ارزانی دارد».^۳ الخ.

برخلاف نظریات هواخواهان شرکت‌ها، دسته‌ای دیگر از متفکران و نظریه‌پردازان بر این عقیده‌اند که این شرکت‌ها وسیله‌ی جدیدی برای به‌زیر سلطه کشیدن کشورهای در حال توسعه هستند. برکنار از نظریه‌پردازان «نظریه وابستگی»^۴ از جمله گوندر فرانک،^۵ دوس-سانتوس،^۶ فورتادو^۷ که اساس نظریه آن‌ها بر تجزیه و تحلیل نفوذ و سلطه امپریالیستی استوار است، سونکل^۸ از زمره نویسندگانی است که معتقد است این شرکت‌ها ادامه‌دهنده سلطه امپریالیستی و تحکیم

1. Brown (1970)

3. Gerstacker (1975)

5. Gunder Frank

7. Furtado

2. H. Johson (1973)

4. Dependency Theory

6. Dos Santos

8. Sunkel (1972)

کننده و وابستگی اقتصادی-سیاسی کشورهای اقماری اند. «ویون چک»^۱ می‌نویسد: «تلاش‌های سرمایه خارجی برای حفظ وابستگی اقتصادی-سیاسی امریکای لاتین، مهمترین عامل در کشمکش‌های فزاینده بین سرمایه خصوصی و جامعه امریکای لاتین است.» پاره‌ای نویسنده‌گان با بررسی‌های آماری نشان می‌دهند که اکثریت کشورهای جهان سوم، بسی بیش از آنچه از کشورهای صنعتی «کمک» دریافت می‌کنند، به آن‌ها کمک می‌رسانند. «آوراموویک»^۲ پس از نشان دادن اینکه میزان خالص سرمایه خارج شده از سه کشور امریکای لاتین (یعنی برزیل، آرژانتین و اروگوئه) در مدت چهارسال (۷-۱۹۶۳) متجاوز از ۲/۵ میلیارد دلار بوده، صحبت از «طرح مارشال وارونه» و کمک امریکای لاتین به توسعه امریکا، به میان می‌آورد. «مگداف»^۳ نیز این شرکت‌ها را وسیله تسلط امپریالیستی می‌داند، همینطور «باران»^۴ و سوزی،^۵ «بارت براون»^۵ و دیگران.

برای درک درستی و نادرستی نظرات متفاوت و نیز بررسی منافع و مضرات عملکرد شرکت‌ها در کشورهای در حال توسعه، باید اثراتی را که این شرکت‌ها در وضع اقتصادی و اجتماعی کشورهای توسعه نیافته باقی می‌گذارند مورد تجزیه و تحلیل قرارداد. در زیر اثراتی را که این شرکت‌ها بر دولت‌های کشورهای توسعه نیافته بر روند صنعتی شدن و بالاخره بر طبقات و گروه‌های اجتماعی این کشورها باقی می‌گذارند

1. Wioncjek (1965)

2. Avramovic نقل شده در (1973) Turner

3. Magdoff (1960)

4. Baran & Sweezy (1966)

5. Baratt - Brown

بطور خلاصه مورد بررسی قرار می‌گیرند. پیش از بررسی تأثیر آن‌ها بر دولت، لازم است ابتدا به مسئله کلی رابطه این شرکت‌ها با «دولت-ملت»^۱ به اختصار اشاره شود. قدرت روز-افزون این شرکت‌ها، بسیاری از نظریه پردازان را متوجه محدود شدن قدرت حاکمیت «دولت-ملت»^۲ هانموده است. البته بدیهی است که «دولت-ملت»^۳ های مختلف،^۲ به شکلی یکسان از عملکرد شرکت‌ها متأثر نمی‌شوند، و نحوه‌ای که این شرکت‌ها بر کشورهای موطن خود اثر می‌گذارند،^۳

1. Nation - State

۲. دانیسنگ (Dunning (1971), P27 - در رابطه با شرکت‌ها، دولت-ملت‌های مختلف را به چهار دسته تقسیم می‌کند: ۱- کشورهای استعمارگر صرف (Net - Colonizers) یعنی کشوری که تعداد شعب شرکت‌هایش در خارج بیش از تعداد شعب شرکت‌های خارجی در آن کشور است، نظیر امریکا و سوئیس؛ ۲- کشورهایی که در رابطه با شرکت‌ها هم استعمارگرند و استعمار شونده و هم از نظر ورود سرمایه و هم خروج آن حائز اهمیت‌اند، نظیر انگلستان و هلند؛ ۳- کشورهای استعمار شونده صرف (Net-Colonized) این دسته خود به دو گروه فرعی قابل تقسیم‌اند؛ یکی کشورهای با درآمد زیاد اما با جمعیت کم، نظیر کانادا و استرالیا، و دیگری کشورهای در حال توسعه و اقماری؛ ۴- کشورهایی که نه شرکت‌های خارجی در آن فعالیت دارند و نه خود صاحب شرکتی هستند که بتواند در خارج سرمایه‌گذاری کند. بدیهی است که تأثیر شرکت‌ها بر هر یک از این دسته کشورهای فوق متفاوت است.

۳. این شرکت‌ها حتی حاکمیت دولت‌های موطن خود را نیز با محدودیت مواجه می‌سازند. گفته می‌شود مدل اقتصاد «کینز» که اساس اقتصاد کشورهای صنعتی غرب را تشکیل می‌دهد، بر اثر چگونگی عملکرد این شرکت‌ها، بیش از هر زمان دیگری، مورد تردید قرار گرفته است. چرا که دیگر نه «تنظیم نرخ بهره» می‌تواند کنترل مؤثری «بر میزان تقاضا» باشد (زیرا این شرکت‌ها از یکسو قادرند به هر میزان که بخواهند وام بگیرند و هزینه‌های اضافی را به مصرف‌کنندگان منتقل کنند)، و از سوی دیگر خود منابع داخلی مالی و اعتباری لازم را از طریق «کسری‌های استهلاک» و اندوخته‌های دیگر فراهم می‌سازند و نه اعمال «سیاست مالی»، چه در رابطه با «مخارج دولت و چه در رابطه با

با نحوه‌ای که دولت‌های کشور میزبان در حال توسعه را محدود می‌کنند بسیار متفاوت است.

محدود شدن قدرت و حاکمیت دولت‌ها در رابطه با عملکرد این شرکت‌ها سبب شده پاره‌ای نویسنده‌گان به غلط تصور کنند «دولت-ملت» بعنوان يك واحد اقتصادی در حال از بین رفتن است. درست است که شرکت‌ها، عملکرد دولت‌های ملی را با محدودیت‌های فراوانی مواجه می‌سازند، اما تصور از دست رفتن هویت ملی و یکپارچه شدن کامل در یک نظام سرمایه‌داری جهانی تصور نادرستی است. همانطور که «سویزی» و «مگداف» اشاره می‌کنند، وجود سرمایه بدون وجود دولت قابل تصور نیست. در شرایط فعلی جهانی، تنها ملت‌ها دارای دولت هستند و چیزی به نام دولت جهانی وجود ندارد. سرمایه برای آنکه وجود داشته باشد، احتیاج دارد که ملیتی داشته باشد.^۱ در واقع دولت و شرکت دو عامل اصلی روند انباشت سرمایه هستند^۲ و از این رو

← «قوانین مالیاتی» می‌تواند این کنترل را بطرز مؤثری اعمال نماید (زیرا بزرگترین رقم هزینه دولت، مثلاً آمریکا را هزینه‌های دفاعی تشکیل می‌دهد و بزرگترین تولید کننده و فروشنده‌های محصولات این رشته الیگوپولی‌ها هستند، و در نتیجه هرچه هزینه‌های دولت در این زمینه بیشتر شود، روند تراکم و رشد این شرکت‌ها - و نه رشد سایر بخش‌ها که منظور نظر سیاست‌مالی دولت بوده - تشدید می‌گردد). وسیله دیگر سیاست مالی دولت، یعنی قوانین مالیاتی نیز قادر به تأمین کنترل مورد نظر نیست. قدرت انحصاری این شرکت‌ها و استفاده از مکانیسم‌های «قیمت‌گذاری انشقالی» که قبلاً به آن اشاره شد، این امکان را به آن‌ها می‌دهد که از طریق پایین نهادن قیمت کالاهای صادراتی و بالا نهادن قیمت کالاهای وارداتی، با قوانین مالیاتی بازی کنند و آنطور که باید، مالیات به دولت نپردازند. نگاه کنید به:

Barnet & Muller (1974), PP, 269-274

1. Sweezy & Magdoff (1969) P, 9 2. Evans (1975) P, 129

به یکدیگر نیاز دارند. به منظور آنکه یک شرکت چند ملتیی بتواند در مقیاس بین‌المللی عمل کند، به امکاناتی نیاز دارد که تنها دولت‌ها - چه دولت موطن و چه دولت میزبان - قادر به فراهم آوردن آن هستند. به سخنی دیگر، سلسله وظایفی توسط دولت‌ها باید به انجام رسد که بدون آن‌ها شرکت‌ها قادر به فعالیت در سطح جهانی نخواهند بود.^۱

نکته دیگری که در اینجا لازم است روشن شود، خود مفهوم دولت^۲ است. مفهوم دولت، از دیدگاه نظریه پردازان مختلف، به اشکال متفاوتی

۱. ماری - Murray (1975) PP, 111-114 - به‌شش کارکرد و وظیفه کلی دولت اشاره می‌کند: ۱- «تضمین حقوق مالکیت»؛ ۲- «لیبرالیزه کردن اقتصاد (ایجاد شرایط لازم برای حرکت کالاها، پول، افراد، استانداردها، ارز و غیره)؛ ۳- «تنظیم و هماهنگی اقتصادی» (تنظیم سیکل‌های تجاری و برنامه‌ریزی)؛ ۴- «تأمین داده‌ها» (الف) «نیروی کار»، تضمین وجود و آموزش کارگران و کنترل سطح دستمزدها، (ب) «زمین»، (پ) «سرمایه»، (ت) «تأمین هزینه‌های تحقیقاتی»، (ث) زیرساخت اقتصادی. بالاخص تأمین ارتباطات و انرژی؛ ۵- «مداخله در جهت جلب توافق اجتماعی» (الف) تلاش در جهت «ممانعت از آلودگی آب و هوا» و غیره. (ب) «تنظیم شرایط کار»، (پ) تنظیم فروش. (ت) رسیدگی به مسائل بیکاری و عدم اشتغال. (ث) کارکردهای ایدئولوژیک؛ ۶- اداره امور روابط خارجی سیستم سرمایه‌داری (مقابل با محدودیت‌های حمایتی که سایر دولت‌ها بر سرمایه‌داران کشور تحمیل می‌کنند).

اوکانر - O, Connor (1973) P, 6 - بطور کلی در وظیفه اساسی را برای دولت سرمایه‌داری قائل می‌شود: یکی «انباشت» و دیگری «مشروع‌سازی» (Legitimization) یعنی دولت از یک سو باید شرایط انباشت سرمایه را بوجود آورد، و از سوی دیگر شرایط و ظواهر قانونی و مشروعیت اجتماعی آن را فراهم آورد.

در هر حال در تعیین نقش دولت، به نقش اقتصادی و تولیدی آن نیز که پیوسته اهمیت بیشتری می‌یابد و دولت مستقیماً در «تولید مجدد» دخالت می‌کند باید توجه داشت. عمده‌ترین این نقش‌ها عبارت است از اقدام به تولید مستقیم در بخش‌هایی که نرخ سود پایین‌تر از نرخ متوسط سود در سطح اجتماع است.

مطرح گردیده است. برای آن‌دسته از نظریه‌پردازان که قائل به وجود «طبقات حاکم» و تعارض بین طبقات نیستند، دولت يك دستگاه سیاسی بی‌طرف است که دسته‌ها و گروه‌های مختلف در قدرت آن سهیم‌اند. اینان، که بیشتر وابسته به مکتب «نئولیبرال»^۱ هستند، به مفهوم کلاسیک «تعادل» و «کثرت‌گرایی»^۲ اعتقاد دارند، که طی آن دولت به‌عنوان يك «نهاد» نقش هماهنگی و تأمین نیازها و حفظ منافع همه گروه‌های مختلف اجتماعی را برعهده دارد.

از سوی دیگر، نظریه‌پردازانی که به تعارضات طبقاتی باور دارند، دستگاه دولت را وسیله تسلط يك طبقه بر طبقه دیگر می‌دانند. این دیدگاه، خود دو مفهوم متفاوت را در زمینه دولت مطرح کرده است: یکی مبتنی است بر مفهومی قدیمی‌تر، که بر اساس آن دولت به‌عنوان «کمیته‌ای برای اداره امور مشترك کل بورژوازی» شناخته می‌شود و از این‌رو صرفاً وسیله‌ای است در دست سرمایه‌داران. مفهوم دوم، که مبتنی است بر تحلیلی این متفکران از دولت «بنابارتیستی»^۳ و دولت

1. Neo - Liberal

2. Pluralism

۳. Bonapartist (با اشاره به لئونی بنابارت) دولتی است مقتدر که بر اثر ایجاد تعادل (equilibrium) بین بورژوازی و کارگران بوجود آمد و بیانیگر شرایطی بود که «بورژوازی توان حکومت کردن را از دست داده و کارگران نیز این توان را بدست نیاورده بودند». این مفهوم عمدتاً به ترکیب بورژوازی و تضادهای بین جناح‌ها (فراکسیون‌های) مختلف آن - در شکل امروزی خود، سرمایه تجاری، سرمایه صنعتی، سرمایه بانکی - مربوط می‌شود. این تضاد سبب می‌شود که «بورژوازی که هر لحظه منافع عمومی طبقه خود را، یعنی منافع سیاسی‌اش را، فدای محدودترین و حقیرترین منافع خصوصی می‌کند...» نتواند به تسلط (هژمونی) لازم دست یابد. در این احوال به وجود دولت نسبتاً خودمختاری نیاز است که بتواند مستقل از هر يك از

«بیسمارکی^۱»، برای دولت در مقابل طبقات حاکم، يك «خودمختاری نسبی»^۲ قائل است. این نوع دولت‌ها معمولاً در زمان‌های بحران سیاسی^۳، هنگامی که تسلط (هژمونی) طبقات حاکم مورد تردید قرار می‌گیرد، به منظور سازماندهی «بلوک قدرت»^۴ و حفظ هژمونی کلی طبقاتی، بوجود می‌آیند.

مفهوم اخیر، پایه نظری قسمت اعظم نظریه پردازان - بالاخص نظریه پردازان امریکای لاتین - را در مورد دولت توسعه نیافته تشکیل می‌دهد. جاگواریبه^۵ در تحلیل خود از دولت برزیل، آنرا «نئوبیسمارکی»^۶ می‌نامد و نقش آنرا در حفظ ثبات، یکپارچگی و همبستگی سراسری با نظام غرب و حفظ و توسعه اقتصاد بازار تحت نظارت دولت می‌پندارد. «ایوانز»^۷ در این مورد از «بناپارتیسم دیوان سالار»^۸ صحبت می‌کند، و این دولتی است که حافظ منافع سرمایه‌داران است، بی آنکه به آنها اجازه مشارکت در دولت را بدهد؛ «دولتی است برای آنها ولی نه

← جناح‌ها، حافظ منافع کل طبقه باشد و تسلط لازم را تأمین کند. اقتدار چنین دولتی بگونه‌ای است که منافع بزرگ بورژوازی را حتی علیه اراده بورژوازی حفظ می‌کند، لکن به آن اجازه نمی‌دهد هیچ گونه نقشی در قدرت دولت ایفا نماید.»

۱. Bismarckian (با اشاره به بیسمارک) دولتی است مقتدر که در دوران گذار از شیوه تولید فتودالی به شیوه تولید سرمایه‌داری، بخاطر تضاد بین طبقه فتودال و طبقه بورژوا، با خودمختاری مطلق عمل می‌کند و این گذار را تسهیل می‌نماید.

2. Relative Autonomy

3. Crisis

4. Power Bloc

5. Gagaribe (1968)

6. Neo - Bismarckian.

7. Evans (1975)

8. Bureaucratized Bonapartism

توسط آنها». «دوس سانتوس» نیز در تحلیل دولت‌های امریکای لاتین، مفهوم «بناپارتیسم» را به کار می‌گیرد و دودسته دولت را در این رابطه تشخیص می‌دهد: یکی «مترقی» و دیگری «محافظه‌کار». اولی دولتی است مقتدر که تلاش آن در جهت اعمال سیاست‌های اصلاحاتی و نیز جلب حمایت مردم است. و دومی دولتی است کاملاً مقتدر - معمولاً به شکل دولت‌های نظامی - که تلاش آن در جهت حفظ وضع موجود^۱ است.

برکنار از این نظریات، پاره‌ای دیگر از نظریه‌پردازان، بالاخص نظریه‌پردازان افریقایی، از جمله شیوجی^۲ (تانزانیا)، ممدانی^۳ (اوگاندا) و غیره، عمدتاً نظریه خود را بر پایه وجود آمدن یک طبقه جدید در اطراف دولت بنا نهاده‌اند.

نظریه با اهمیت دیگری که شهرت بسیاری نیز یافت، نظریه دولت «فوق توسعه یافته»^۴ است که توسط «حمزه علوی»^۵، متفکر مشهور پاکستانی، در رابطه با «دولت‌های بعد از استعمار»^۶ مطرح گردید. بر اساس این نظریه، بورژوازی متروپل برای تسلط بر طبقات اجتماعی مستعمرات، دستگاه دولتی مجهز و وسیعی ایجاد کرد که این دستگاه به نسبت ساخت طبقات داخلی مستعمره «فوق توسعه یافته» است و از این رو با امکانات وسیع دیوانی و نظامی قدرتمند قادر به گرفتن تمکین از طبقات داخلی است.

در هر صورت با آنکه نظرات ابراز شده پیرامون دولت در حال

1. Status Quo

3. Mamdani (1976)

5. Hamza Alavi (1972)

2. Shivji (1976)

4. Over-developed state

6. Post Colonial state